«موحدی» در فرهنگ و ادب و سیاست

شاهرخ تویسرکانی

رطل گرانم دِه ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

«حافظ»

کمتر کسی هست که حکایت افتادن شغال در خم رنگ و رنگین‌شدن و درخشش او و غرورش را و دعوی طاووسی‌شدنش را نشنیده باشد. حکایتی که شغالی به پشتوانه رنگ و روی صدرنگ و ظاهر نشاطش، ستایش جمع و فرمان‌برداری جامعه را طلب می‌کرد، بی‌آنکه زیبایی ذاتی و سرشت طاووسی داشته باشد. نماد کسی است که با ظاهرسازی به دنبال بزرگی بود، بی‌آنکه بداند بزرگی و مرتبت را نه به ظاهر و ادعا بلکه به ذات و اراده می‌توان کسب کرد:

که التفات خلق سوی خود کشند که خوشیم و از درون بس ناخوشند

و این روزگار بس شغالی ماست که در آن خوشیم، حال آنکه از درون ناخوشیم. نه به اندازه سابق می‌خوانیم، نه گوش‌مان به‌قدر گذشته استماع می‌کند و نه طبع‌مان استغنای سابق را دارد. شاهد هم دارم زیاد، یکی‌اش همین چند شب پیش که دو فقره نویسنده با چند عدد داستان و چند بیت شعر نو و تر و تازه، سَری در سرهای گنگ خواب‌دیده و عالم تمام کر این روزهای فرهنگ و ادبیات درآورده و از هر فرصتی برای دیده و شنیده‌شدن سود می‌برند و چه جایی بهتر از فضای مجازی که حتی اگر هزار بار و هزار جور هم فیلتر باشد، شیفتگان مجازی از رسیدن به آن ناامید نخواهند شد و با لطایف‌الحیلی خود را به آن می‌رسانند تا مبادا خودشان از چشم بیفتند یا محتوایی از چشم‌شان دور بماند.

لایو شبانگاهی اینستاگرامی آن دو به‌اصطلاح نویسنده درباره موضوع بسیار مهم و جنجالی «عشق عرفانی یا عرفان عاشقانه در ادبیات فارسی» که اتفاقی حسب عادت گردش‌های گاه‌وبی‌گاه مجازی باقی‌مانده از ایام کرونا نصیب من هم شد و چشمم را به روی جمال و گوشم را به خوی کمال‌شان آراست. با آن‌همه طمطراق، با آن شکل بزک کلمات، با آن آرایه‌های مینیمال‌شده و افاده‌هایی که و ما ادراک...

شاید ده دقیقه تلمذ از فضل‌پراکنی بی‌محابای‌شان را طاقت آوردم و تمام!

گوشی را که کنار گذاشتم، در ذهنم مرور کردم آنهایی را که در سالیان دور از عرفان و عشق در ادبیات فارسی برایم گفته بودند؛ همان‌هایی که جوری حرف می‌زدند که هرگز کلام‌شان بوی تفاخر و تظاهر نداشت و سرشار از معنا و اعجاز آگاهی بود؛ همان‌هایی که ریشه در خاک فرهنگ داشتند، یعنی پذیرای هر دوست و دشمنی بودند که سرانجام جذب و مجذوب این فرهنگ شده باشند. میهن‌دوستانی که هرگز راه افراط نمی‌پایند و ایران را همان‌طور که هست، با همه کاستی‌هایش دوست داشتند و دارند و هیچ برتری متعصبانه و نژادپرستانه‌ای برایش قائل نیستند و در همه جهات تابع فرهنگ هستند. فرهنگی که همواره در طول تاریخ خواسته تا مشق آزادی کند؛ آزادی به معنای «رها ماندن از قید بیگانه». اینکه «ما نه می‌توانیم خود را انسان برتر بدانیم، و نه انسان فروتر، و نه از مردم دنیا جدا هستیم».

به باور استاد موحد، ما به آزادی نیاز داریم تا بتوانیم از سوءاستفاده حکومت از قدرت جلوگیری کنیم و به حکومت نیاز داریم تا از سوءاستفاده از آزادی جلوگیری به عمل آوریم (در هوای حق و عدالت، دکتر محمدعلی موحد، به نقل از پوپر).

باری به یاد روزهایی افتادم که با زنده‌یاد دکتر زریاب‌خویی، استاد بزرگوار دکتر شفیعی‌کدکنی، زنده‌یاد علی هاشمی، یاران سفرکرده‌ام پرویز مشکاتیان و فریدون مشیری و جمع دوستان حاضر و غایب دیگر مسیر راهپیمایی و کوه‌پیمایی هفتگی روزهای پنجشنبه‌هایمان مزین به بهترین مباحث و گفت‌وگوهای ادبی و تفسیرهای شعر و موسیقی بود. همگام با میراث‌بانانی که این فرهنگ را از نسلی تحویل گرفته، بار آن را به دوش کشیده و سنگین‌تر از گذشته به نسل دیگر منتقل کرده‌اند. یکی از بهترین اساتید این کلاسِ سیارِ وزین، دکتر محمدعلی موحد بود. بی‌منت و عاری از تکبر و خالی از تبختر، انبان آگاهی و دانش چندین‌ساله‌اش را توشه مسیر چندساعته‌مان می‌کرد. گاهی این کلاس سیار تبدیل می‌شد به یک میزگرد متحرک. اما آنچه بعد از تمام این سال‌ها برایم محرز است، در آن کلاس‌ها از دکتر موحد معلمی سخنورتر و خوش‌بیان‌تر و افتاده‌حال‌تر ندیدم؛ چراکه دانش خود را نه به‌مثابه درس و کلام، بلکه در قالب یافته‌هایی با ما به اشتراک می‌گذاشت. این استاد وزین یکی از این روزها که حالش خوش و کلام شیرینش گرم شده بود، راجع به فرهنگ و آیین و رفتار ایرانیان سخنان بی‌نظیری بیان کرد که هنوز آن کلام گهربار در گوش جانم نشسته است و آن اینکه او بر این باور بود: در پی‌جویی، عقب‌ماندگی و ناکامی‌های جامعه ایران، پاره‌ای موانع پایه‌ای در اخلاق و رفتار ایرانیان هست و اصلاح دیدگاه و رفتار فرد فرد ایرانیان را راه‌حل توسعه‌یافتگی پایدار این سرزمین می‌دانست. او بر این باور بود: بحث این نیست که ایرانی را سرزنش کنیم یا او را مقصر بشناسیم، عوارضی است که بر اثر عوامل طبیعی و جغرافیایی ریشه‌دار و مصائب تاریخی بر این سرزمین وارد شده و ایرانیان با همه دست‌وپازدن‌ها نتوانسته‌اند تحت تأثیر قرار نگیرند... زمانی نابخشودنی خواهد بود که دست روی دست بگذارد و درصدد علاج خود برنیاید. بدین‌ترتیب او بر پاره‌ای از عوارض مخرب فرهنگ عمومی انگشت می‌نهاد که اصلاح افکار و رفتار شهروندان ایران را طلب می‌کرد. در نظر او، نخستین ایراد ایرانیان عدم موازنه بر نحوه تفکر بود که موجب غلبه تفکر اشراقی، تخیل و احساس بر استدلال و منطق می‌شد. دومین آسیب فکری ایرانیان در نظر استاد موحد، فردانديشی بود که متأثر از همان نگاه شاعرانه و اشراق‌گونه ایرانی، موجب می‌شود تا هرکس فارغ از اصول و ضوابط مورد اجماع، بر حسب ندای درونی و دریافت‌های شخصی، دیده‌های گوناگون را درک و داوری کند. «غلو»، «تملق» و «سبک‌گرفتن معنی» که باعث می‌شود مردم اعتماد خود را از همدیگر از دست بدهند، مورد نقد او بود و از جبرگرایی ایرانیان نیز شکوه داشت، همچنان که تقدیر با عناوین سپهر و آسمان و گردون و چرخ و فلک و ستاره چون ابر نازایی بر فراز سر مردم معلق گشته است. از دیگر موارد نقد ایشان تأکید بر ویژگی مخرب دیگری بود که بیشتر مورد توجه ما قرار گرفت: «دو چهرگی قوم ایرانی که علاوه بر کشمکشی که درون آدمی برپا می‌کند و آرامش او را می‌ستاند، وقت و انرژی فراوانی هم در جامعه بر سر کارهای صوری و غیر اصولی تلف می‌کند». چالش‌های تعلیم و تربیت و مشکلات جوانان نیز همیشه مورد توجه استاد بود و در این سلسله‌مباحث هیچ‌وقت آن را از نظر دور نمی‌داشت؛ چراکه بر این باور بود که تعلیم و تربیت درست جوانان، ساختن ایرانی بهتر و پویاتر است.

آدمی که با شوق از ادبیات می‌گفت اما هرگز ندیدم که مباهاتی به نقشش در کادر حقوقی شرکت نفت و پرونده‌های نفتی بین‌الملل ایران یا سمتش در اوپک (کسی که به مدت شش ماه معاونت اجرائی این سازمان در ژنو را عهده‌دار بوده) داشته باشد.

این استاد خوش‌بیان و این حقوق‌دان کارکشته اما در رسانه کم‌حرف بود و همین است که هرآن‌قدر بین خواص نام‌آشناست، کلام و آثارش در بطن جامعه ناآشنا مانده و همین بود که زنده‌یاد دکتر امین ریاحی (تاریخ‌نگار و سیاست‌مدار معاصر) بارها او را نابغه کم‌حرف خطاب قرار می‌داد و از من به‌عنوان یک روزنامه‌نگار می‌خواست که او را به حرف بگیرم و گنجینه تجربه و دانش او را ثبت و در کلام تقریر و تحریر کنم و او که سخت و دیر به تله حرف‌زدن از خود می‌افتاد، در نشر نظر و دیدگاه دیگران گشاده‌دست بود. هرگز روزی را که بعد از بازگشت از سفر انگلستان همراه صفدر تقی‌زاده به دفتر مجله دنیای سخن آمدند، از خاطر نمی‌برم. خیلی جدی اما سرخوش گفت برایت از فرنگ سوغات آورده‌ام. دست در کیفش کرد و یادداشت اختصاصی ابراهیم گلستان برای مجله «دنیای سخن» را که آن روزها اصلا و ابدا روی خوش به مجلات و نشریات نشان نمی‌داد، به من دادند. و این سوغاتی فرنگی یک بار دیگر تکرار شد.

گفتن از اینکه محمدعلی موحد چگونه استاد، نویسنده یا حقوق‌دانی است، کار سختی نیست؛ اما تأکید بر اینکه او چگونه آدمی است، وظیفه هر آن کسی است که او را می‌شناخته و می‌شناسد. اینکه لیست کتاب‌هایش را معرفی کنیم بی‌آنکه معرفت باطنی او را درک کرده باشیم، ناسپاسی در حق او است. او شاید با تکیه بر دانش و هوش سرشارش می‌توانست یکی از سیاست‌مداران موفق و چیره‌دست زمان خود باشد، اما هرگز ایران را برای سیاست و مردمش را برای شهرت نخواست. او پذیرفته بود که انسان در زندگی برای دوست‌داشتن و خدمت‌کردن کافی و عالی است. او امروز صدساله می‌شود و در همین یک قرن حضورش در زندگی زمینی جز این نکرده، ایران را و مردمش را دوست داشته و با تمام توان به آن خدمت کرده است. این فلسفه ساده‌ای است که به آن پایبند مانده و همین راز کوچک خوشنامی بزرگ و وسعت آوازه او است.

موحد از دیار شمس تبریزی است و علاوه بر مولاناشناس، او شمس‌شناس خوبی هم هست. او سرچشمه نبوغ مولانا را در مبدأیی چون شمس جست‌وجو کرده و ارتباطات جهان کلامی شمس را برای شناخت مولانا جست‌وجو کرده و یادآور شده چراغ پرنور معرفت مولانا از نور وجود شمس تبریزی جاودانه و پرفروغ مانده است.

فرخندگی و حلاوت صدسالگی موحد در چنین ایامی غنیمت بزرگی است. باید قدرشناس باشیم، حافظه‌مان را به کار بیندازیم و چشم‌هایمان را نه از برای رنگ‌وروی بزک‌شده آدم‌های بی‌وقار بلکه برای دیدن زیبایی‌های آدم‌هایی با حرف‌هایی وزین باز نگه داریم. خیره به آنهایی باشیم که هستند و تمام آنچه را که شنیده‌اند بازگو کرده‌اند و ما را بی‌تکبر و بی‌پرده محرم خود و دنیای زیبای‌شان پنداشتند.

مطرب مهتاب‌رو آنچه شنیدی بگو/ ما همگان محرمیم آنچه بدیدی بگو

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

علی نوازنی
پژوهشگر سیاست‌گذاری و مدیریت فرهنگی

گابریل مارسل در سخنرانی‌های گیفورد (Gifford Lectures) ارائه در دانشگاه ابردین اسکاتلند تحت عنوان «رازِ بودن» ذیل توضیح اهمیت موقعیت انضمامی، می‌گوید: از نشانه‌های بی‌قراری انسان جدید آن است که او وزنِ وجودی خویش را از دست داده است. به باور او در ساحتِ بودن با دیگری و قرارگرفتن در روابط بین‌الاذهانی و تقلا برای دستیابی به موقعیتی مساعدتر، کیفیت زندگی انسانی ما قوام می‌گیرد. وی یک دهه بعد، در سخنرانی دانشگاه هاروارد خود حول زمینه اگزیستانسیل شأن انسانی و جست‌وجوی منشأ متعالی در یک زندگی گذرا، مطرح می‌کند که استقرار در ساحت روابط انسانی مفید و مؤثر، صعود به ساحت امر متعالی است.

با خود می‌اندیشم در وصف تجربه زیسته با نمودی از همان رابطه انسانی مؤثر در ساحت متعالی، چگونه می‌توان از مینیاتورِ وجودِ متبرکِ تعالی‌یافته‌ای نوشت که در کوشش برای تولد دوم و بازآفرینی خویشتن خویش -مضمون مؤکد سیمون وِی و عینُ‌القضات- گاه در منظرپردازی خصائل ستوده از قلموی سمور و گاه در نگارگری خصائصِ مستحسن از قلموی سنور بهره جسته است؟

عبدالرشید الصادق المحمودی -داستان‌نویس، شاعر و ناقد مصری- در کتاب طه حسین بین السیاج و المرایا، تعبیر دلکش و تأمل‌برانگیزی در وصف غربت احوال طه حسین دارد.

«زندگی در میان پرچینی از سیم خاردار که اشاره‌ای است به چشمان نابینای او و دیواره‌ای از آینه زلال که استعاره‌ای است از دل مصفای روشن‌بین او که چشم‌اندازهای هستی جان را می‌نگرد». وصفِ بلندای شأن پیر پرنیانی روزگار ما، علامه محمدعلی موحد، سهل و هموار نیست. مگر به آینه‌گردانی روشنای دل. و به تعبیر حافظ: دیدن روی تو را «دیده جان‌بین» باید. از ایشان یک سینه سخن دارم. از بختِ خوش، برهه مهم و مغتنمی از عمرم در باغستانِ مِهر و معنویت و معنای محضرِ همیشه پرفیض آن وجودِ فیاض، بالید و شکفت و نضج گرفت. با ایشان در گلستانه‌های رنگین و معطر و خوش‌منظری، گلگشت داشته‌ام و «زان می‌که در پیمانه‌ها اندر نگنجد خورده‌ام!» هر جرعه، سوختبار یک عمر، زندگیِ مسعود است. قرابه‌ای از آن خُمخانه حکمت و معرفت را به شاباشِ سور یکصدمین زادروز مبارکشان بر پیشخوان می‌گذارم.

ز زلفِ عنبرینش عودی اندر مجمر اندازم

◆◆◆

عصرِ پاییزی دل‌انگیزی، حسبِ مهرورزی و دلنوازی ایشان، به روستایِ پایکوهی راحت‌آباد رفته بودیم. دور تا دور، مناظری چشم‌نواز و دلربا از مراتع باران‌خورده پیلان تا یال سرخک و یال سهور و دیودرّه و آتش‌کوه، غرقِ نوای گرم مرغانِ خوش‌الحان، بر بلندای امنی سُکنی گرفتیم. خرمی بوستانِ دلِ حکیم اما از لونی دیگر بود. و من سراپا سمع، که «سرّ هر چیزی تو از دانا طلب» و تو گویی تداعیِ ذهنیِ موعظه مسیح علیه‌السلام بود بر فرازِ جبل الزیتون. با این تفاوت که «جزَ من و یار نبودیم و خدا با ما بود». از چرکابه کردار قومِ تیره‌روزِ نگون‌بختی رمیده و از آن حق‌کشیِ عریان، عمیقا مُکدّر بودم. با عتابِ ملیحی فرمودند: در دهِ جُغدان فضولی می‌کنی؟! سری تکان دادم به لبخندِ کنجکاوی، که از ماجرا و محتوای اشارتِ ایشان، بی‌خبرم. با تبسمِ شکرینی خواندند:

جغدها بر بازِ استم می‌کنند/ پر و بالش بی‌گناهی می‌کنند
جرم او این است کو باز است و بس/ غیر خوبی جرمِ یوسف چیست پس؟

وجدی در وجودم به پا خاسته بود. ایشان امواجِ شوق که بر صخره سینه‌ام می‌کوفتند را از جویبارِ چشمانم پاییده بودند. با قوت و صولت ادامه دادند:

قلب را که زر ز روی او بجَست/ بازگشت آن زر، به کانِ خود نشست
پس مسِ رسوا بمانَد دود وَش/ زو سیه‌روتر بمانَد عاشقش
عشقِ بینایان بوَد بر کانِ زر/ لاجرم هر روز باشد بیشتر

و این چیره‌دستیِ منحصرِ ایشان است که بحرِ عمیقِ معنایی، به کوزه عبارتی می‌افشانند. و البته از چنان سبویی، یک عمر می‌توان آتشِ دل فرونشانید و سیراب گشت.

در مسیرِ بازگشت، یادداشت‌های پراکنده‌ام که به اشارتی نقش زده بودم را بوجاری می‌کردم. آن ابیات اما همانند آفتابِ تموز، آشیانِ دلم را گرمایی دگر بخشیده بود. با دامنیِ گل و سنبل و ضمیران حکمت‌های ناب، سرخوش به خانه رسیدیم. گُلدختِ پُرمِهر ایشان -بهار بانو- که روی گشاده و طبع کریمانه‌شان، فرخندگی دوصد نوبهار همراه دارد، با شربت آمیخته به شاه اسپرغم، عطرافشانی پدر را تکمیل کردند. کاشانه دلِ اهلِ این خانه، دکان عطاری‌ست.

خنکایِ صبحِ همایونیِ تیرگانی، همجوار ایشان در ایوانیِ مُشرف به دریای مرمره نشسته بودیم.

بحرِ مرمره، رزین و متین و موقر بود. نقره‌ایِ رَخشانی که در افق خاکستری می‌نمود. اما طمأنینه دریای چشمانِ مولانای ما، از عمق و سکینه و قرارِ افزون‌تری برخوردار بود. نسیمِ معطری از سوی بحر می‌وزید و طعمِ خوشِ چای با کنافه کادایف «بیاراست گیتی بسان بهشت». همان منظره را دستمایه بحث گرفتم و گفتم: «هنگامی که بحر، حلیم است و با وزانت و رضایت می‌گذرد، هیچ ملّاحی مشوش و مضطرب نمی‌شود. هیچ قایق و زورقی متزلزل نمی‌گردد. اما وقتی دریا ناآرام و بی‌قرار می‌شود، سامان و انتظام از میان می‌رود. شمس در مقالات، ارمغانِ نادره‌ای برجای گذاشته است: در اندرونِ من بشارتی هست. عجبم می‌آید از این مردمان که بی آن بشارت شادند. اگر یکی را تاج زرّین بر سر نهادندی، بایستی راضی نشوندی. که ما این را چه کنیم. ما را آن گشادِ اندرون می‌باید!

میان آن بشارت با آن گشادِ اندرون، نسبتِ تنیده مُتقنی وجود دارد. و پُر واضح است که بعد از ورود به چنان پردیسی، بحرِ وجود آدمی، از طمأنینه مستدام و طراوتِ سرشارِ مستمر، برخوردار می‌گردد. اما پرسش بُغرنج اینجاست که چگونه می‌توان به چنان قلّه شامخی رسید؟

ناهار، میهمانِ مهندس فرشته‌خو -دامادِ عطوفِ استاد- بودیم. نیک‌مردی که در سخاوت و کرم، آیتی از لطف و احسانند و به مُسمّا و محتوا فرشته‌خوی. و من لم یذق لم یدر!

سفره رنگینی از کاشارلی، پاتلیجان، ایزگارا بالیک؛ همراه پس‌غذای هاویج دیلیمی و تریلیچه، نمودی از مُنتهای مهمان‌نوازی و تکریم خانواده‌ای بود که سرشت‌شان از تارِ اشفاق و پودِ اکرام، تافته و بافته است. و مقدمه نوشین و گوارایی بر پاسخِ پُرحلاوت و هستی‌سازِ فرزانه ژرف‌اندیش ما، که لمعان طورِ سینا به سینَه دارند.

در باغِ طربناکِ دلگشایی در سواحلِ فلوریا با حضرت استاد قدم زدیم. مرغانِ دریایی با آزرم و ملایمت، بال می‌گشودند و گردِ هر بام و برزنی که خوش می‌داشتند، می‌نشستند. در کارگه ذهنم یادِ گرمِ آذرباد می‌توفد. ریچارد باخ، چه نقشِ ماندگاری بر سراچه دل و دیده ما به جا گذاشت. مولانا موحد با تأنی و استحکام، قدم برمی‌داشتند. کنارِ کاجِ رعنایی ایستادند. معطوف و متمرکز، دوردستِ دریای مرمره را می‌نگریستند. خواندند:

بدان گلزار بی‌پایان نظر کن/ بدین خاری که پایت خست منگر
همایی بین که سایه بر تو افکند/ به زاغی کز کف تو جست منگر
چو سرو و سنبله بالاروش کن/ بنفشه‌وار سوی پست منگر
چو در جویت روان شد آب حیوان/ به خم و کوزه گر اشکست منگر
به هستی‌بخش و مستی‌بخش بگرو/ منال از نیست و اندر هست منگر
به دام عشق مرغان شگرفند/ به بومی که ز دامش رست منگر
تو صافان بین که بر بالا دویدند/ به دردی کان به بن بنشست منگر
جهان پر بین ز صورت‌های قدسی/ بدان صورت که راهت بست منگر

دلم را انگار کُنی نخلستانِ مُطرّای مجولِ بوذنیب. مجلّد مفصّل و مستوفایی در غزل، مستتر است. از بُنِ جان باور دارم این زَرگفتارِ ثمین، برای زاد و ره‌توشه همه عمر سالک در زندگی، کفایت است. خوشا جانِ نیک‌اختری که این غزل در آن همانند درختی مثمر، سر بر آسمان و رو به آفتاب، راسخ است.

در دلِ عارفانِ حضرتِ تو/ صد نهال از محبتت مغروس

کریستین بوبن در کتاب «نور جهان» می‌نویسد: «بهشت شاید همان جایی باشد که در آن دلی گشاده به‌سانِ آسمان داریم».

رسیتالِ فرناز مدرسی‌فر در کلیسای سنت‌مری و خانه فرهنگ ژاک دوآمل را گوش می‌کنم و در کوچه‌باغِ باران‌خورده خاطراتم که از پیرِ پرنیانیِ روزگارم بهره داشته‌ام، به کیفوری و سرمستی تفرّج می‌کنم. وه که چه بسیار عطرِ بهشت را شمیده‌ام.

بیهقی در المحاسن و المساوی روایتی در باب فقرات عمر و ممیّزات مراحل، نقل می‌کند. طُرفه‌ای ارمغانِ صدسالگی‌ست. به اقتفای همان حُسن، آرزو می‌برم که مجال گلشن‌افروزی‌های مولانا موحد -این درّةالتاج فرهنگ روزگارِ ما- افزون گردد.

و:

جهان پُر زر باید/ تا نثار کنم وصل تو را

جدول ۴۵۰۲ ◆ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- نامتناسب و بی‌نظم- طالع و اقبال- شورش ۲- بله آلمانی- نابودشده- مرتعش ۳- خون‌ریز و بی‌رحم- برج دیدنی فرانسه- بسیار زیاد ۴- بیابانی وسیع در شمال مکه- هیولای محبوب سینما- نوعی پخت برنج ۵- گاوآهن- میان شکم- روز بعد- نفس خسته ۶- آنچه اولین بار ساخته می‌شود- انتقام‌گیرنده ۷- احساسات خود را ابراز نمی‌کند- قطعی برای کتاب- بهشت ارم را بنا نهاد ۸- از محبت سرکه‌ها... می‌شود- بنیان‌گذار نخستین مدرسه نقاشی در ایران- از سازهای آیینی ایران ۹- دین رایج در هند- هدیه‌دادن- ایوان عبرت ۱۰- از ماشین‌های راه‌سازی- در ساختمان‌سازی به کار می‌رود ۱۱- مکان- کبوتر صحرایی- پایتخت سلسله علویان- پستانداری درنده و گوشت‌خوار ۱۲- قلمرو دو کشور همسایه را از هم جدا می‌کند- ایشان- فهرست الفبایی آغاز کتاب ۱۳- الفت- دچار تردید- آبادکننده ۱۴- لقب باباطاهر- دلخواه و مطلوب- حرف آزاردهنده ۱۵- رواج‌دادن- درخت‌افکن- خدای هندو

عمودی:

۱- فرمان سکوت- بخش پایانی- گروهی از مردم ۲- از مذاهب اهل سنت- بی‌بندوبار- تکرار حرف دوازدهم ۳- هدایت‌کردن- مروارید- زنی که تازه زایمان کرده ۴- طبقه‌ای از ساختمان- از انواع خرماهای ایران- مجرای اصلی عبور هوا در دستگاه تنفس ۵- صدای پنچری- کارآموز رشته پزشکی- ترمومتر ۶- قوم مغول- دوستان ۷- نیکویی- رویداد بسیار ناگوار- مجموعه ادوات جنگی ۸- جانشینان- به دیدار بیماررفتن- کج و خمیده ۹- مشق شب- مصیبت‌ها- جای خوشگذرانی ۱۰- اصلاح خرابی- گریزنده از روی ترس ۱۱- خواستن- آکنده- ضمیر سوم‌شخص ۱۲- کاشتن نهال- معبد زرتشتیان- سوره هشتادوهفتم ۱۳- دومین خلیفه اموی- بلندی اندام- پیامبران ۱۴- یک و یک- ضیافت- همراه فلان ۱۵- آلوده به ننگ- واحد پول صربستان- ترمیم پارگی پارچه

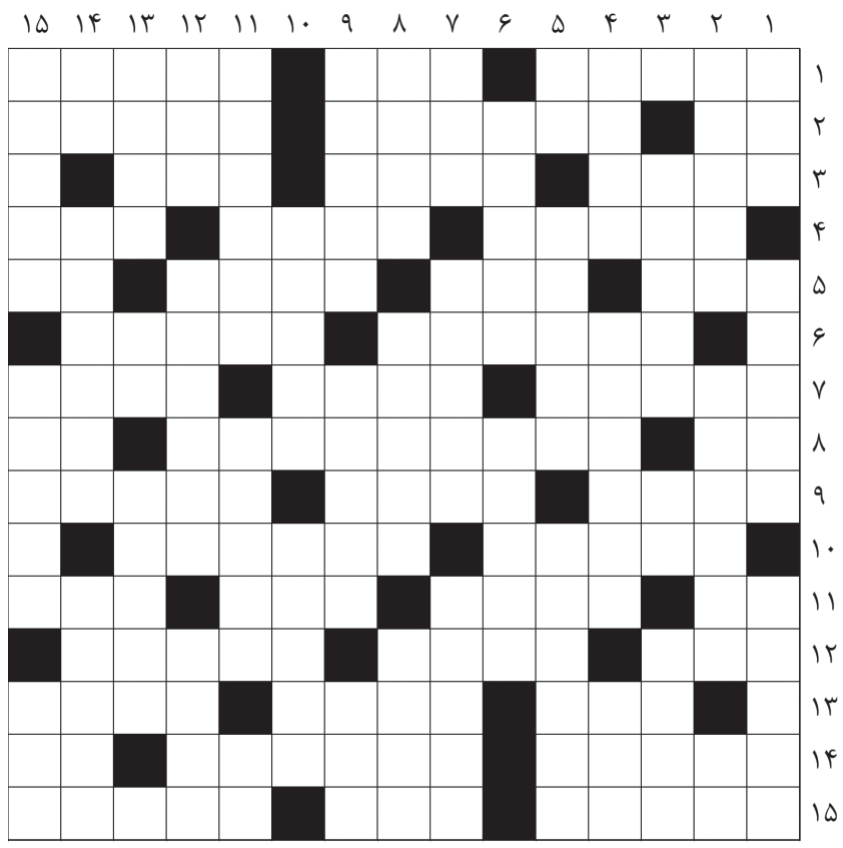

حل جدول ۴۵۰۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ن	ا	ب	■	ج	و	ش	ن	■	ف	ت	و	ک	پ	ی
۲	م	ا	ه	ی	ک	ی	ر	ا	ن	د	ر	د	ر	ی	ا
۳	ن	■	م	ک	ر	ر	■	ز	و	ک	ی	■	ج	غ	د
۴	ا	و	ن	س	■	ا	ب	ک	ش	■	ل	ی	ی	م	■
۵	ک	ز	■	ر	خ	ن	ه	■	ی	ا	ر	ا	■	ب	ک
۶	■	ی	ا	ه	و	■	ب	ا	ن	ی	■	ر	ز	ر	و
۷	ت	ر	ه	■	ر	ا	و	ی	■	م	ت	ی	ن	■	د
۸	ب	ی	ت	■	ا	ن	د	ر	و	ن	ی	■	ه	م	ت
۹	د	■	د	ا	ک	ا	■	ا	ر	ی	ا	■	ا	ی	ا
۱۰	ی	ک	ا	ن	■	ب	ا	ن	د	■	ت	ک	ر	ک	■
۱۱	ل	ش	■	ت	ش	ت	ت	■	ن	ک	ر	ش	■	ر	ن
۱۲	■	ت	ف	ن	ن	■	م	ا	ه	و	■	ا	ت	ن	ا
۱۳	و	ز	ر	■	ا	د	ا	ت	■	د	ن	د	ه	■	س
۱۴	ج	ا	د	ه	خ	ر	م	ش	ه	ر	ا	ه	و	ا	ز
۱۵	ب	ر	و	ن	ت	ه	■	ی	و	ز	ی	■	ع	ش	ا

حل سودوکو سخت

۹	۷	۳	۵	۸	۲	۶	۴	۱
۵	۴	۱	۳	۹	۶	۲	۸	۷
۸	۲	۶	۴	۱	۷	۳	۵	۹
۶	۹	۵	۱	۷	۳	۸	۲	۴
۳	۸	۲	۹	۵	۴	۷	۱	۶
۴	۱	۷	۲	۶	۸	۹	۳	۵
۱	۵	۸	۶	۲	۹	۴	۷	۳
۲	۶	۴	۷	۳	۱	۵	۹	۸
۷	۳	۹	۸	۴	۵	۱	۶	۲

حل سودوکو ۳۴۹۷

۱	۳	۶	۷	۴	۸	۲	۵	۹
۸	۹	۴	۱	۵	۲	۷	۶	۳
۵	۷	۲	۳	۹	۶	۴	۱	۸
۷	۸	۵	۴	۱	۳	۹	۲	۶
۳	۲	۱	۸	۶	۹	۵	۷	۴
۶	۴	۹	۲	۷	۵	۳	۸	۱
۲	۱	۳	۹	۸	۷	۶	۴	۵
۹	۶	۸	۵	۲	۴	۱	۳	۷
۴	۵	۷	۶	۳	۱	۸	۹	۲

سودوکو سخت ۳۴۹۸

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

		۹			۸			
		۳	۶				۱	
۵	۸				۷			
			۱	۷			۲	۶
۳								۹
۱	۲			۶	۵			
			۷				۶	۴
	۶				۱	۲		
			۴			۸		

سودوکو ساده ۳۴۹۸

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

			۷	۱	۳	۹		
۹						۸	۶	۱
۱		۴	۹		۶			
۲							۴	
۵	۶	۹	۸		۴	۷	۱	۳
	۴							۵
			۴		۱	۵		۸
۸	۱	۵						۷
		۲	۳	۵	۸			